

گفتار مردی پاک دین

پاک دینی گفت مشتی حیلہ جوی
مرد را در نزع گردانند روی
پیش از این این بی خبر را بر دوام
روی گردانیده بایستی مدام
برگ ریزان شاخ بنشانی چه سود
روی چون اکنون بگردانی چه سود
هرک را آن لحظه گردانند روی
او جنب میرد تو زو پاکی مجوی

دیگری گفتش که من زر دوستم
عشق زر چون مغز شد در پوستم
تا مرا چون گل زری نبود به دست
همچو گل خندان بنتوانم نشست
عشق دنیا و زر دنیا مرا
کرد پر دعوی و بی معنی مرا

گفت ای از صورتی حیران شده
از دلت صبح صفت پنهان شده
روز و شب تو روز کوری مانده
بسته ای صورت چو موری مانده
مرد معنی باش در صورت مپیچ
چیست معنی اصل صورت چیست ، هیچ
زر به صورت رنگ گردانیده سنگ
تو چو طفلان مبتلا گشته به رنگ
زر که مشغولت کند از کردگار
بت بود ، در خاکش افکن زینهار
زر اگر جایی به غایت در خورست
هم برای قفل فرج استر است
نه کسی را از زر تو یاری
نه ترا هم نیز برخوردار
گر تو یک جو زر دهی درویش را
گاه او را خون خوری گاه خویش را
تو به پستی زری با خلق دوست
داغ پهلوی تو بر پستی اوست
ماه نو مزد دکان می بایدت
چه دکان آن مزد جان می بایدت
جان شیرینت شد و عمر عزیز
تا درآمد از دکان یک پشیز
این همه چیزی به هیچی داده تو
پس چنین دل بر همه بنهاده تو
لیک صبرم هست تا در زیر دار
نردبان از زیر بگشدد روزگار

هرچ هست آن ترک می‌باید گرفت
گر بود جان، ترک می‌باید گرفت
چون ترا در دست جان نتوان گذاشت
مال و ملک و این و آن نتوان گذاشت
گر پلاسی خواب‌گاهت آمدست
آن پلاست خوش بسوز ای حق‌شناس
تا کی از تزویر با حق هم پلاس
گر نسوزی آن پلاس اینجا ز بیم
کی رهی فردا ز پهنای گلیم
هرک صید وای خود شد وای او
کم شود از وای سر تا پای او
وا دو حرف آمد، الف واو ای غلام
هر دو را در خاک و خون بینی مدام
واو را بین در میان خون قرار
پس الف را بین میان خاک خوار